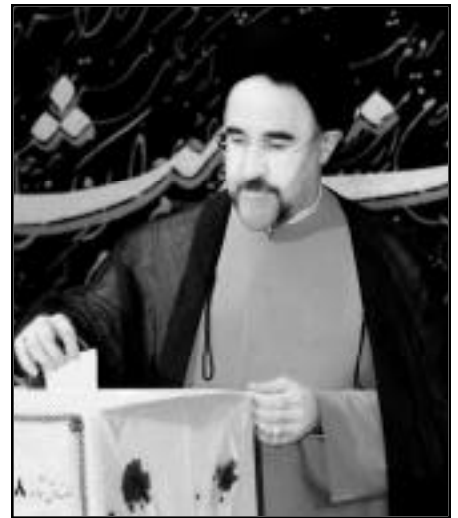


۱۸ خرداد،

انقلابی قانونی و آرام

آیت الله سید جلال طاهری اصفهانی



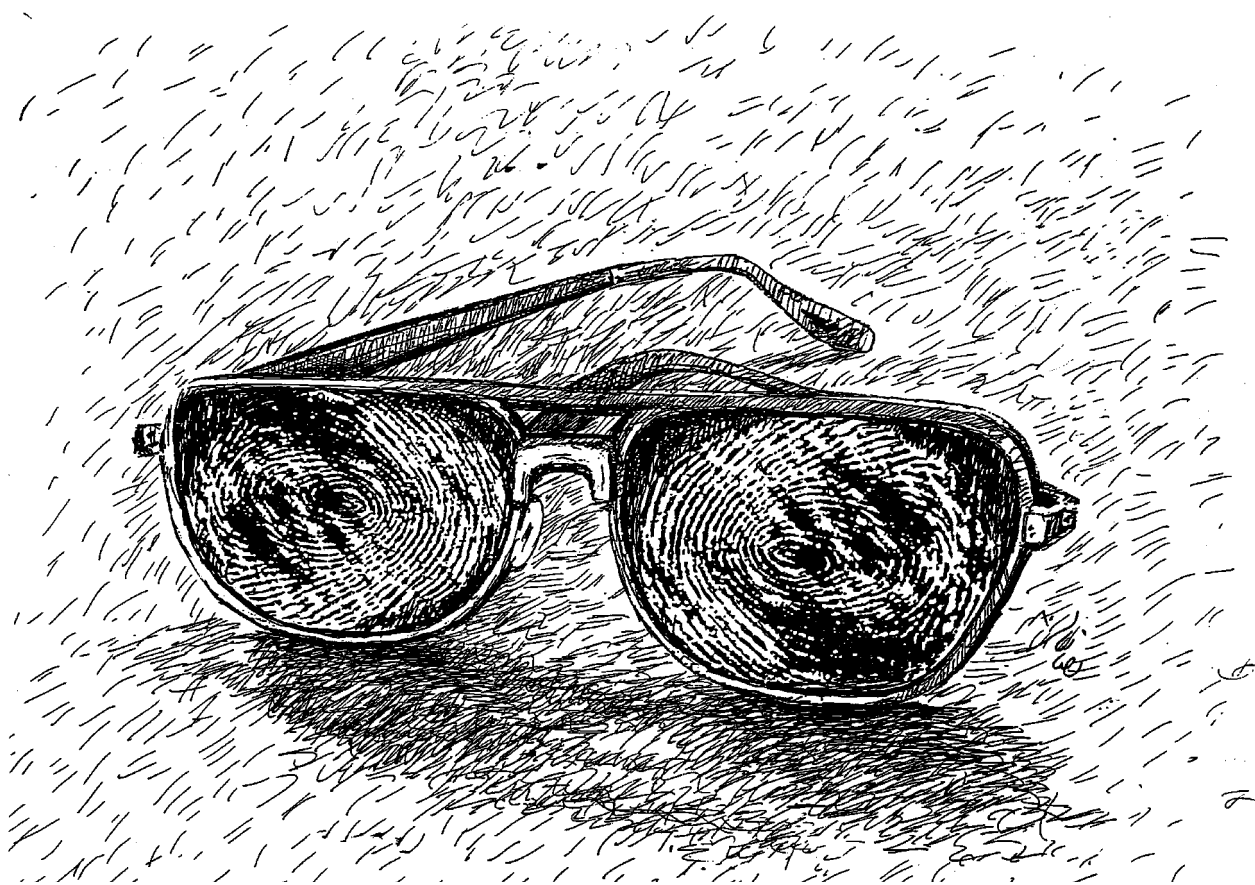
برانداز کیست؟ براندازی چیست؟ (۱)

■ بانوجه به اینکه در شرایط کنونی، مقوله براندازی به یکی از بحث های جدی در میان جریان های سیاسی تبدیل شده و حتی در این رابطه، دستگیری هایی انجام شده است، لطفاً در آغاز بحث با در نظر گرفتن اینکه شما در مبارزات ضدسلطنتی نیز حضور داشته اید مفهوم براندازی را در تاریخ معاصر ایران کالبد شکافی کنید.

□ ورود من به دانشگاه در سال ۱۳۳۸ مقارن بود با رشد حرکت های مسلحانه در کشورهای گوناگون. آن مقطع، مردم کوبا و الجزایر با سرمشق قرارداد مبارزه براندازانه، به پیروزی های چشمگیری دست یافته بودند. البته در آن هنگام، مبارزه در ایران کماکان به صورت قانونی و با روش های سیاسی پیش می رفت و هنوز مقوله براندازی زمینه ای جدی در میان جریان های فعال سیاسی پیدا نکرده بود و تا مقطع پانزده خرداد ۱۳۴۲ نیز تلقی عمومی نیروهای سیاسی این بود که می توان از طریق راهکارهای قانونی و مسالمت آمیز مبارزه کرد.

شاید ضروری باشد که کمی به عقبتر برگردیم و ریشه های تاریخی این موضوع را در مقطع حکومت رضاخان ارزیابی کنیم. از پیروزی انقلاب مشروطه به بعد، آزادی احزاب، آزادی بیان و آزادی قلم به اوج خود رسید. در مجلس هم کمابیش نیروهای فعالی چون مرحوم مدرس حضور داشتند که در مجموع این احساس را در جریان استبدادی تقویت می کردند که تا چنین روالی هست، نمی توانند بیکه تازی کنند. کودتای سید ضیاء رضاخان در سال ۱۲۹۹ نقطه عطفی در مقابله با جریان روبه رشد مشروطیت بود. اما بعد از حاکمیت رضاخان، کودتاچیان احساس کردند که به دلیل شرایط ویژه جامعه بعد از مشروطه، اگر هم بخواهند جریان های فعال را سرکوب کنند، نیاز به یک محمل قانونی دارند. بدین جهت بعد از تثبیت سلطنت، رضاخان در سال ۱۳۱۰ قانون مجازات مقدمین علیه امنیت و سلطنت و معتقدان به اندیشه اشتراکی (کمونیسم) را وضع کرد. یکی از مواد این قانون ممنوع کردن

گفت و گو با مهندس میثمی



تشکل های سیاسی بیش از سه نفر بود. مجازات این جرم، سه تاده سال زندان بود.

در آن مقطع، رضاخان براندازی را در دو بستر تعریف می کرد: نخست کسانی که علیه سلطنت اقدام می کردند و دوم کسانی که اندیشه اشتراکی داشتند. به هر حال، تحت پوشش چنین قانونی بود که ۵۳ نفر معروف بازداشت شدند یا مرحوم مدرس به قتل رسید.

■ **آیا قانون مجازات مقدمین علیه امنیت و سلطنت، بعد از سال ۱۳۲۰ و تبعید رضاخان نیز ملاک عمل حکومت وقت بود؟**

□ البته این قانون بعد از شهریور ۲۰ نمیتوانست آن طور که مطلوب دربار بود مخالفین را منکوب کند، زیرا اگر چنین ادعایی هم علیه کسی می شد، اومی توانست با رجوع به دادگستری و بهره جستن از قوانین جزایی و کیفری و همچنین تأسی جستن به قانون اساسی، تا حدودی از خود دفاع کند. به هر حال چون روح قانون اساسی مشروطه دریافت قضایی بود، متهمان به براندازی می توانستند از خود دفاع کنند. به همین جهت، بعد از ترور محمد رضا شاه در ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ - که به نظرم عملی حساب شده بود و به بهانه آن می خواستند شرایط حکومت نظامی را حاکم کنند - محاکم نظامی جایگزین دادگستری شدند. البته در آن مقطع، ابتدا آیت الله کاشانی را - دستگیر و سپس تبعید کردند. حزب توده نیز غیر قانونی اعلام شد و چند نفر از سرانش دستگیر شدند.

چند ماه بعد، یعنی در اردیبهشت سال ۱۳۲۸، مجلس موسسان تشکیل شد و اختیارات شاه افزایش یافت. در این مجلس، مصوبات بسیاری از نظر نمایندگان گذشت که عموماً در جهت تحکیم حکومت استبدادی بود. حق انحلال مجلس شورا و سناتور به شاه دادند و او را در عزل و نصب وزراء مختار کردند. در نهایت، تصمیم گیری در مورد پرونده مقدمین علیه امنیت و سلطنت نیز به دادگاه های نظامی واگذار شد.

در چهارچوب همین قانون مصوب مجلس موسسان بود که از سال ۱۳۲۸ به بعد، نیروهای سیاسی همه در دادگاه های نظامی محاکمه شدند. بنابراین از زمان وضع قانون مجازات مقدمین علیه امنیت و سلطنت به بعد، رژیم سلطنتی خود را مختار می بیند که به هر فرد و هر نیرویی، برانداز اطلاق کند. قانون مصوب مجلس موسسان در سال ۱۳۲۸ هم دست شاه را در نحوه محاکمه متهمین بازمی گذارد.

از سال ۱۳۴۲ به بعد، شرایط تغییر می کند و خود نیروها هم اعلام می کنند که دیگر نمی توان در چهارچوب این قانون با رژیم برخورد کرد. در این

راستا بود که مرحوم مهندس بازرگان در مرحوم طالقانی، در سال ۱۳۴۳، در دادگاه نظامی خطاب به اداره کنندگان محاکمه می گویند ما آخرین گروهی هستیم که از قانون مشروطیت دفاع می کنیم و پس از ما گروه دیگری این کار را نخواهد کرد.

■ **یعنی در واقع تعبیر شما این است که با وضع قانون مجازات مقدمین علیه امنیت و سلطنت و همچنین کشاندن نیروهای مخالف و منتقد به دادگاه های نظامی، نیروهای سیاسی به این نتیجه رسیدند که دیگر نمی توان با زبان قانون برخورد کرد؟**

□ بله! این نکته مهمی است. یعنی حرف کسانی که براندازی رژیم را مطرح کردند، این نبود که ما قانون اساسی را قبول نداریم، یا اینکه به دلخواه نمی خواهیم قانونی کار کنیم، بلکه آنها می گفتند چون رژیم، قانون اساسی را نقض کرده است و به آن عمل نمی کند، سزاوار براندازی است. به همین دلیل هم می بینیم که دادن شعار براندازی در آن مقطع، یک حالت احساسی و غیر منطقی ندارد.

در طول بیش از سه دهه، نیروهای سیاسی از ظرفیت های قانونی استفاده کردند، فشارهای رژیم سلطنتی را تحمل کردند، محاکمات فرمایشی را به جان خریدند تا بالاخره بعد از ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ به این نتیجه رسیدند که به کارگیری روش های گذشته، رژیم سلطنتی عقب نشینی نمی کند. نقطه عطف این جریان، دادگاه مرحوم بازرگان در سال ۱۳۴۳ بود.

■ **آیا در این مقطع، تعبیر رژیم شاه در مبارزان از مفهوم براندازی یکی شد**

و برهم منطبق گردید؟

□ نه به طور کامل، چون رژیم ابتدا هر مخالفی را برانداز تلقی می کرد، در حالی که بسیاری از جریان های مخالف براندازی رژیم را به آن معنا مطرح نمی کردند. با شروع مبارزه مسلحانه، مفهوم براندازی تا حدود زیادی با معنای مخالف مسلح تطبیق پیدا کرد. تعبیری که نیروهای مبارز از براندازی نیز به همین معنا نزدیک بود؛ یعنی مخالفی که با سازماندهی مسلحانه، در صدد براندازی رژیم سلطنتی برمی آمد.

با اوج گیری مبارزات علیه سلطنت، رژیم خود را با یک معضل جدی مواجه دید، چرا که اگر می خواست با تعبیر خودش از براندازی، با مخالفان برخورد کند، ناچار بود دایره عملش را بسیار گسترده کند که این از توانایی سازمان اطلاعات و امنیت کشور (ساواک) خارج بود. به همین خاطر خود آن ها هم در سال ۱۳۵۵ به تعریف جریان های مبارز برانداز تن دادند و گفتند کسی که عمل مسلحانه می کند، برانداز و خرابکار محسوب می شود. در آن

**بعد از حاکمیت رضاخان
کودتاچیان احساس کردند
که به دلیل شرایط ویژه
جامعه بعد از مشروطه
اگر هم بخواهند جریان های
فعال را سرکوب کنند، نیاز
به یک محمل قانونی دارند.
بدین جهت بعد از تثبیت
سلطنت، رضاخان در سال
۱۳۱۰ قانون مجازات
مقدمین علیه امنیت
و سلطنت و معتقدان به
اندیشه اشتراکی
(کمونیسم) را وضع کرد.**

و برهم منطبق گردید؟

مقطع، نیروهای امنیتی دیگر با کسانی که کتاب های ممنوع مطالعه می کردند ویا حتی مرام اشتراکی را قبول داشتند باین ملاک برخورد نمی کردند، درحالی که قبلاً هرگونه مخالفت یا عقیده متفاوتی را به براندازی تعبیر می کردند. اگر از ابتدا این مرزبندی واقعی رامی پذیرفتند و بی جهت هر منتقدی را به دادگاه های نظامی نمی کشیدند، نیروهای سیاسی را به جمع بندی براندازی نمی رساندند.

مرحوم بازرگان هم در برخورد با ساواک دایماً این نکته را تذکر می داد که اگر شما قانون رارعايت می کردید، به هیچ وجه مبارزه مسلحانه شکل نمی گرفت. یعنی وضع قانون مجازات مقدمین در سال ۱۳۱۰ و تشکیل دادگاههای نظامی برای مخالفان سیاسی از سال ۱۳۲۸ به بعد، تدریجاً شرایط را به سمت و سویی برد که راهی برای کارقانونی وجود نداشت. این موضوع ابتدا از دیدگاه رژیم حربه خوبی برای قلع و قمع مخالفان بود، اما غافل از اینکه در چنین فضایی هرکس با کوچکترین انتقادی ناچار است که به صف جریان براندازی ملحق شود و بدین ترتیب، رژیم سلطنتی، جبهه برانداز را در حد یک ملت گسترده کرد و تمهید دیر هنگام ساواک در سال ۱۳۵۵ برای تعریف مجدد براندازی سودی نبخشید و دو سال بعد رژیم شاه سرنگون شد.

■ آیا می توان ریشه تمهیدات قانونی رژیم سلطنتی را در وضع قانون مجازات مقدمین و همچنین در مورد مصوبه مجلس موسسان - که شاه را تام الاختیار کرد و دادگاههای نظامی را حاکم نمود - در عدم انسجام های قانون اساسی مشروط جست و جو کرد؟

□ قانون اساسی مشروطیت دووجه مهم داشت: یکی حقوق اساسی ملت و متمم قانون اساسی بود و دیگری حقوق سلطنت. حق سلطنت هم این گونه تعریف شده بود: سلطنت موهبتی الهی است که توسط مردم به شخص شاه واگذار می شود. اما کفه سنگینتر در قانون اساسی مشروطه، حقوق ملت بود که حتی رد پای آن در تعریف سلطنت نیز دیده می شود، زیرا آن را موهبتی الهی می دانند که به موجب رای ملت به شخص شاه تفویض می شود. بعد از کودتای ۱۲۹۹، هر چه جریان جلوتر رفت، رژیم سلطنتی تلاش کرد که کفه حقوق سلطنت را سنگینتر کند که چنین هم شد و شاه مشروطه به شاه مستبد تبدیل شد.

کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ نیز نقطه عطف دیگری در انحراف از قانون اساسی مشروطه بود و استبداد رژیم پا به مرحله جدیدی گذاشت که اوج آن را در کشتار ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ می بینیم. رژیم سلطنتی گام به گام دایره

راتنگتر کرد: اگر کسی در ابتدا با پذیرش قانون اساسی مشروطه می توانست یک عنصر وفادار به قانون تلقی شود، در مراحل بعد ناچار بود که شروط جدید رژیم را هم بپذیرد. یعنی بعد از کودتای ۲۸ مرداد، شرط تبعیت کامل از رژیم شاهنشاهی و بعد از سرکوب ۱۵ خرداد ۱۳۴۲، شرط پذیرش اصلاحات شاهانه اضافه شد. از دیدگاه رژیم سلطنتی، شهروندی یک فرد: ۱. با پذیرش قانون اساسی مشروطه؛ ۲. با تبعیت از رژیم شاهنشاهی ۳. با پذیرش اصلاحات شاهانه محقق می شد. شاه می گفت همه باید این سه شرط را بپذیرند.

در دهه پنجاه هم که حزب رستاخیز تشکیل شد، باز هم این دایره تنگتر شد. گفتند که هرکس نمی خواهد عضو حزب رستاخیز شود، از ایران برود، البته بعداً کوتاه آمدند. بنابراین نادیده گرفتن حقوق اساسی ملت که در قانون اساسی مشروط بر آن تاکید بسیار شده بود و در مقابل، افزودن بر حقوق سلطنت از طریق قوانین مصوب، صف بندی مذکور را شکل داد.

■ در رابطه با سه شرطی که محمد رضاشاه برای مرزبندی موافق و مخالف گذاشته بود یک نکته مبهم چشم می خورد و آن هم شرط تبعیت از رژیم شاهنشاهی است. مگر نه این که چنین موضوعی در قانون اساسی مشروطه وجود داشته است، پس در غیر این صورت به چه دلیل شما آن را ترفند رژیم شاه محسوب می کنید؟

□ نکته ظریف در همین جاست؛ تبعیت از رژیم شاهنشاهی و سلطنت موروثی یکی از اصول قانون اساسی مشروطه بود و به طور طبیعی نیازی نبود که به صورت یک شرط مجزا در کنار قانون اساسی قرار داده شود، اما دلیل این کار این بود که برخلاف روح قانون اساسی مشروطه که تاکید اساسی آن بر حقوق ملت است، حقوق سلطنت را عمده کند. در انقلاب مشروطیت هم درگیری ها بر سر محدود کردن سلطنت در کادر قانون اساسی مشروطه بود، حال این که شاه مجدداً اصل رژیم شاهنشاهی را از قانون اساسی تفکیک کرد و در عرض آن قرارداد.

نکته دیگری که در نقد روش رژیم پهلوی باید به آن توجه کرد، مسئله متمم قانون اساسی مشروطه است. این متمم به پیشنهاد علمای صدر مشروطه در قانون اساسی گنجانده شد که سلطنت موهبتی الهی است که به موجب رای ملت به شخص پادشاه تفویض می گردد. این تعریف از سلطنت، اساساً شخص شاه را و امدمار ملت می کرد، در حالی که رژیم شاه برخلاف این مسیر گام برداشت و در آن سه شرط معروف، ملت را به تبعیت محض از خود فراخواند. باین نگاه، حتی انقلاب سال ۱۳۵۷ و سرنگونی شاه

رژیم سلطنتی گام به گام دایره راتنگتر کرد: اگر کسی در ابتدا با پذیرش قانون اساسی مشروطه می توانست یک عنصر وفادار به قانون تلقی شود، در مراحل بعد ناچار بود شروط جدید رژیم را هم بپذیرد. یعنی بعد از کودتای ۲۸ مرداد، شرط تبعیت کامل از رژیم شاهنشاهی و بعد از سرکوب ۱۵ خرداد ۱۳۴۲، شرط پذیرش اصلاحات شاهانه اضافه شد.

در کادر قانون اساسی مشروطه قابل تبیین است و می توان این گونه استدلال کرد که ملت در آن مقطع رای خود را پس گرفتند و به آلت رناتو جدیدی، مرحوم امام خمینی (ره)، واگذار کردند. به نظر می رسد براندازی شاه در سال ۵۷، از پشتوانه قانون اساسی مشروطه برخوردار باشد.

■ به طور معمول، براندازی رژیم حاکم، عملی غیرقانونی توصیف می شود، در حالی که بر اساس تبیین شما از متمم قانون اساسی مشروطه، سرنگونی رژیم شاه، عمل کردن به قانون اساسی مشروطه است، زیرا مردم در آن مقطع دیگر نمی خواسته اند حق سلطنت را به

شاه تفویض کنند. در این صورت آیا اندیشه ای که ظرفیت تاریخی قانون اساسی مشروطه را از سال ۴۲ به بعد تمام شده می پندارد، زیر سؤال نمی رود؟ یعنی اگر برای این قانون، ظرفیت قائل باشیم، در آن صورت چگونه می توان موضع جریان های برانداز بعد از سال ۴۳ را پذیرفت که معتقد بود دیگر نمی توان به صورت قانونی کار کرد؟

□ بعد از سال ۴۳ بحث بر سر این نبود که قانون اساسی فاقد ظرفیت است، بلکه بحث بر سر عدم تعهد رژیم سلطنتی به قانون اساسی بود. همان طور که گفتیم قانون اساسی مشروطه به روشنی مجوز تغییر پادشاه و تفویض آن را به دیگری صادر کرد، زیرا سلطنت را، موهبتی الهی می دانست که توسط ملت به شخص شاه تفویض گردیده بود. بنابراین ملت می توانست در تفویض حق خود به حاکم جدید، قرارداد جدیدی را وضع کند و اینگونه می توان، نقطه عطف تبدیل قانون اساسی مشروطه به قانون اساسی جمهوری اسلامی را تبیین کرد.

برخی از کارشناسان معتقدند اگر در آن مقطع به این موضوع توجه می شد، دیگر نیازی

نبود که انقلابیون اعلام کنند ما این قانون را قبول نداریم و چهره یک حرکت غیر قانونی را برای انقلاب سال ۵۷ ترسیم کنند. یعنی متمم قانون اساسی مشروطه به خوبی براندازی رژیم شاه را پوشش قانونی می داد و بر مردم هم هیچ خرده ای نبود که چرا حاکم خود را عوض کرده اند. این دسته از صاحب نظران معتقدند که در چنین صورتی، به عالیترین شکل از ظرفیت خالی قانون اساسی مشروطه استفاده شده بود و هزینه های بسیار کمتری در تقییر بافت هیئت حاکمه پرداخت می شد. از طرفی، هویتی نیز برای پهلوی طلب ها و سلطنت طلب ها باقی نمی ماند که ادعا کنند قانون اساسی مشروطه نادیده گرفته شد و براندازی رژیم پهلوی روندی غیر قانونی بوده است.

البته اعتقاد من این است که حتی با وجود این غفلت از ظرفیت خالی قانون اساسی مشروطه، باز هم نمی توان بر حرکت مردم در سال ۵۷ خرده گرفت که چرا حکم به تغییر هیئت حاکمه دادند، زیرا متمم قانون اساسی مشروطه به آنها این حق را داده بود.

■ آیا در مقطعی که قانون مجازات مقدمین علیه امنیت و سلطنت به تصویب رسید، جریانی با آن مخالفت کرد؟ و آیا کسی ادعا کرد که این قانون مصوب با قانون اساسی مغایرت دارد؟

□ ریشه قانون مجازات مقدمین، قرارداد ۱۹۱۹ و وثوق الدوله بود که مرحوم مدرس و مرحوم مصدق به طور جدی با آن مخالفت ورزیدند. کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ نیز که به دست سیدضیاء و رضاخان انجام شد، مولود این قرارداد بود. ظاهراً به سبب مخالفت - در آغاز - احمد شاه و همچنین مرحوم مصدق و مرحوم مدرس با قرارداد وثوق الدوله، ظاهراً این قانون تصویب نشد. وانگلیس به این جمع بندی رسید که اگر کودتا نکند و مخالفین را منکوب نکند، برای تصویب این نسخ قراردادها به دشواری های زیادی بر می خورد.

اشتباهی که از طرف عموم نیروها در آن مقطع، صورت گرفت، ساده اندیشی نسبت به ماهیت رضاخان بود. از یک سو کمونیست ها و جمهویخواهان و از سوی دیگر اشخاصی چون آیت الله کاشانی و علامه نائینی، سلطنت رضاخان را تایید کردند. حتی آیت الله کاشانی شخصاً در مراسم تاجگذاری رضاشاه شرکت کرد. این حسن ظن به رضاخان مجال داد که پایه های قدرت خود را تحکیم کند و در مرحله بعد با قوانین مصوب از جمله قانون مجازات مقدمین علیه امنیت و سلطنت، مخالفان خود را سرکوب قانونی کند.

بعد از تصویب قانون مجازات مقدمین، در سال ۱۳۱۲ - مقارن با سال ۱۹۳۳ میلادی - بالغای قرارداد داری، قرارداد اسارت با تری با انگلیس بسته شد. تازه در آن مقطع بود که نیروهای سیاسی، از جمله حزب کمونیست، فهمیدند که چه کلاهی بر سرشان رفته است، اما چه سود که بساط استبداد گسترده شده و صداها در گلو خفه شد. مصدق را تبعید کردند؛ مدرس به شهادت رسید؛ و گروه ۵۳ نفر به رهبری ارانی بازداشت شدند. بر اساس همین قانون، نیروهای بسیاری از جمله گروه ملی محسن جهانسوز از دم تیغ گذرانده شدند.

متأسفانه بعد از تبعید شدن رضاخان هم نیروها نسبت به وجود این قانون، حساسیتی نشان ندادند و حداقل من در تاریخ ندیده ام که کسی با آن مخالفت کرده باشد. مجلس موسسان هم در سال ۱۳۲۸، با رجوع

در اردیبهشت سال ۱۳۲۸، مجلس موسسان تشکیل شد و اختیارات شاه افزایش یافت. در این مجلس مصوبات بسیاری از نظر نمایندگان گذشت که عموماً در جهت تحکیم حکومت استبدادی بود. حق انحلال مجلس شورا و سنا را به شاه دادند و او را در عزل و نصب وزرا مختار کردند. در نهایت، تصمیم گیری در مورد پرونده مقدمین علیه امنیت و سلطنت نیز به دادگاه های نظامی واگذار شد.

محاکمات سیاسی به دادگاه‌های نظامی، گام بلند دیگری رادرسرکوب قانونی مخالفین و یا به زعم آنها جریان‌های برانداز برداشت. در این جا ما شاهد دگرگونی مهمی هستیم که در جریان آن، در واقع شاه تکیه گاه خود را از «مردم» به «ارتش» منتقل می‌کند. بدین ترتیب، یک تغییر طبقاتی هم شکل گرفت.

■ **باتوجه به نکاتی که شما بدان اشاره کردید، مفهوم براندازی در قبل از انقلاب، این معنا را نداعی می‌کند: صف بندی نیروهای معترض به قانون شکنی هیئت حاکمه در برابر رژیم سلطنتی آنها مدعی بودند که رژیم زبان قانون را نمی‌فهمد و باید آن را برانداخت. در روند بعد از انقلاب هم بانیهوایی مواجه بودیم که به حرکت براندازانه علیه نظام جمهوری اسلامی دست زدند؛ آیا باهمان ملاک‌هایی که شما مطرح کردید، می‌توان به نقد و بررسی این صف بندی در فردای بعد از انقلاب پرداخت؟**

□ همانطور که قبلاً اشاره کردم، حرکت مردم در سال ۵۷ اعمال حق حاکمیت خود بود که حتی قانون اساسی مشروطه هم موید آن بود. همین مردم در حرکت بعدی خود به قانون اساسی جمهوری اسلامی رای دادند و پذیرفتند که در راس این نظام شخص مرحوم امام باشد که چهار ویژگی داشت: ۱. رهبر کارزماتیک انقلاب بود و مردم نوعی نگاه کاریزمایی به ایشان داشتند؛ ۲. بعد از انقلاب در کوتاهترین زمان قانون اساسی به تصویب رسید و در همین کادر ایشان رهبر قانونی کشور هم شدند؛ ۳. ایشان در موقعیت یک مرجع دینی هم قرار داشتند و مردم از ایشان پذیرش سنتی هم پیدا کرده بودند؛ ۴. حتی در یک چارچوب دمکراتیک، ایشان از پشتوانه رای اکثریت هم برخوردار بودند.

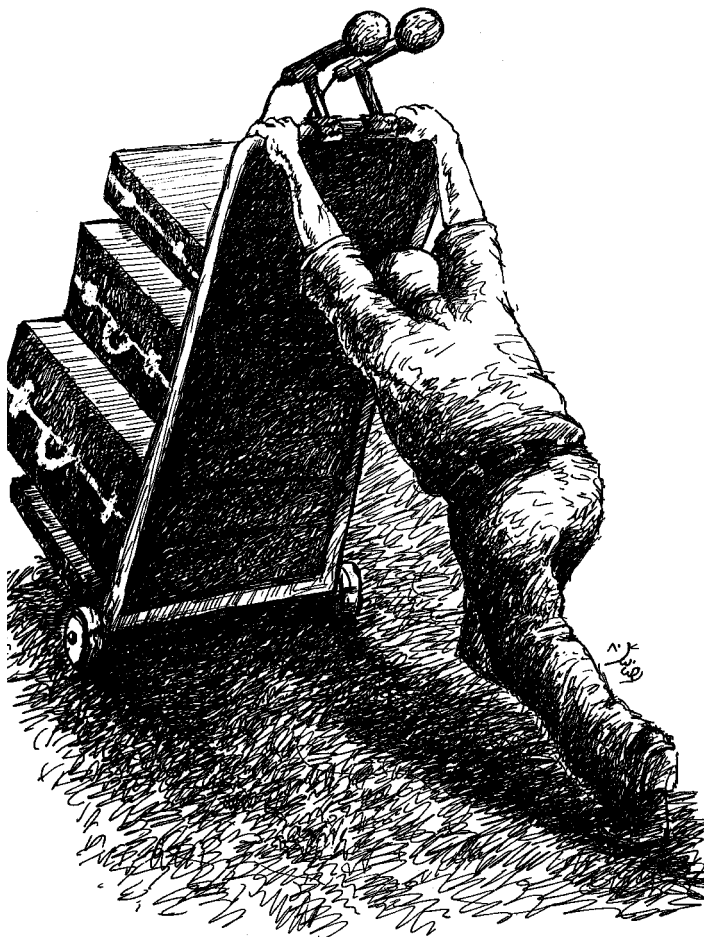
بیان این ویژگی‌ها به معنای ارزشگذاری نیست، بلکه یک گزارش تاریخی از آن مقطع است که با مطالعه تاریخ انقلاب، قابل انکار نیست. اکثریت قریب به اتفاق نیروهای سیاسی هم که برخی از آنها بعداً به خط مشی براندازی رسیدند، در آن مقطع پذیرفته بودند که شخص امام، مقبولیت مردمی دارد و به واقع در راس انقلاب است. این پذیرش، در اعلامیه‌ها و بیانیه‌های آنها منعکس است. از آقای طالقانی گرفته تا هواداران دکتر شریعتی و نهضت آزادی، جنبش مسلمانان مبارز، سازمان مجاهدین به رهبری رجوی، سازمان چریک‌های فدایی، حزب توده و... همگی به رهبری ایشان معترف بودند.

چنان که مسعود رجوی خطاب به اشرف دهقانی از رهبران گروه منشعبین از چریک‌های فدایی می‌گوید: تونمی‌توانی با حاکمیت درگیر شوی، چون اگر آیت الله خمینی (ره) لب ترکند، ۲ میلیون نفر به میدان می‌آیند. البته، بسیار شگفت‌انگیز است که چگونه خودش چند ماه بعد این جمع بندی را نادیده گرفت و جنگ مسلحانه را آغاز کرد.

در سال‌های اخیر، جمع بندی بسیاری از این گروه‌های خارج از کشور این بود که ما در ابتدای انقلاب بر روی مردم اسلحه کشیدیم و حالا هم که تودها بی سرپرست شده‌اند - البته به زعم آنها - روشنفکری باقی نمانده که رهبری حرکت را به دست بگیرد. بنابراین چه مواضع ابتدای انقلاب این گونه گروه‌ها را ملاک قرار دهیم و چه جمع بندی‌های اخیر آنها را، حداقل

این نکته را می‌توان استنباط کرد که نتیجه حرکت‌های مسلحانه ابتدای انقلاب در دهه ۶۰، درگیر شدن با انقلاب و مردم بود.

اگر باهمان ملاک‌هایی که ما با آنها جمع بندی نیروها را بعد از سال ۴۲ مورد ارزیابی قرار دادیم به درگیری‌های دهه شصت نگاه کنیم، حرکت براندازانه بعد از انقلاب نه پشتوانه قانونی دارد و نه پشتوانه مردمی! در حالی که نیروهای برانداز بعد از ۱۵ خرداد سال ۴۲، به دنبال حداقل چهاردهه کار قانونی و استفاده از ظرفیت‌های قانونی به این جمع بندی رسیدند که رژیم سلطنتی ما را وادار کرده است که از خط مشی مسالمت آمیز دست برداریم و به منظور دفاع، اسلحه به دست بگیریم. شاهد مدعای آنها که با واقعیت هم در انطباق بود، حرکت غیر قانونی رژیم و از همه مهم‌تر درگیری مردم با رژیم بود که در چند فراز مهم از جمله نهضت ملی و قیام ملی ۱۵ خرداد به منصفه ظهور رسیده بود. آیا در یک مقایسه تاریخی میان آنچه که در مقطع رژیم سلطنتی با آن مواجه بودیم، با آنچه که طی یک روند شتابزده و فاقد منطق حرکت و بدون پشتوانه مردمی و قانونی بعد از انقلاب صورت گرفت، می‌توان یک نقطه مشترک جدی پیدا کرد؟ اینجا بحث ادعاها مطرح نیست، بلکه بحث قانونمندی حرکت براندازی مطرح است. ابتدای انقلاب هم برخی از نیروهایی که دست به حرکت برانداز زدند، می‌گفتند ما شهید دادیم،



با اوج گیری مبارزات علیه سلطنت، رژیم خود را بایک معضل جدی مواجه دید چراکه اگر می خواست با تعبیر خودش از براندازی بامخالفان برخورد کند ناچار بود دایره عملش را بسیار گسترده کند که این از توانایی سازمان اطلاعات و امنیت کشور (ساواک) خارج بود. به همین خاطر خود آن ها هم در سال ۱۳۵۵ به تعریف جریان های مبارز برانداز تن دادند و گفتند کسی که عمل مسلحانه می کند برانداز و خرابکار محسوب می شود.

مازحمت کشیدیم، چرا هژونی باید دست این ها باشد ویک فرمول همه یاهیچ رانبال کردند. بدون این که توجه کنند جریانی که باید برانداخته شود کیست؛ مردم چه دیدگاهی نسبت به این صف آرابی دارند؛ پشتوانه قانونی حرکت چیست؛ مراحل تاریخی آن چگونه طی شده است و...

■ دراستنباط ازتحلیل شما در رابطه با دوتجربه قبل وبعد ازانقلاب، می توان به این نکته اشاره نمود که فرآیند براندازی ازبیک بن بست شروع می شود؛ یعنی حداقل قضیه آن است که ازدیدگاه نیروی برانداز، ادامه حرکت قانونی میسر نیست - گرچه ممکن است تحلیل اومنطبق برواقعیت نباشد - یابه هر حال بن بست سیاسی وقانونی به وجود می آید. دراینجا با دورویکرد مواجهیم: یکی ادعای رژیم حاکم است که طرف خود را برانداز می خواند مانند مقطع رضاخان؛ ودیگری اعلام مشی براندازی از جانب نیروهای مخالف است، یعنی همان شرايطی که بعد از ۱۵ خرداد به وجود آمد. دراینجا ملاک ما درتعریف براندازی چیست؟ آیازمانی است که نیروی فوق باقانون رژیم حاکم مشکل پیدامی کند یازمانی است که دست به اسلحه می برد؟

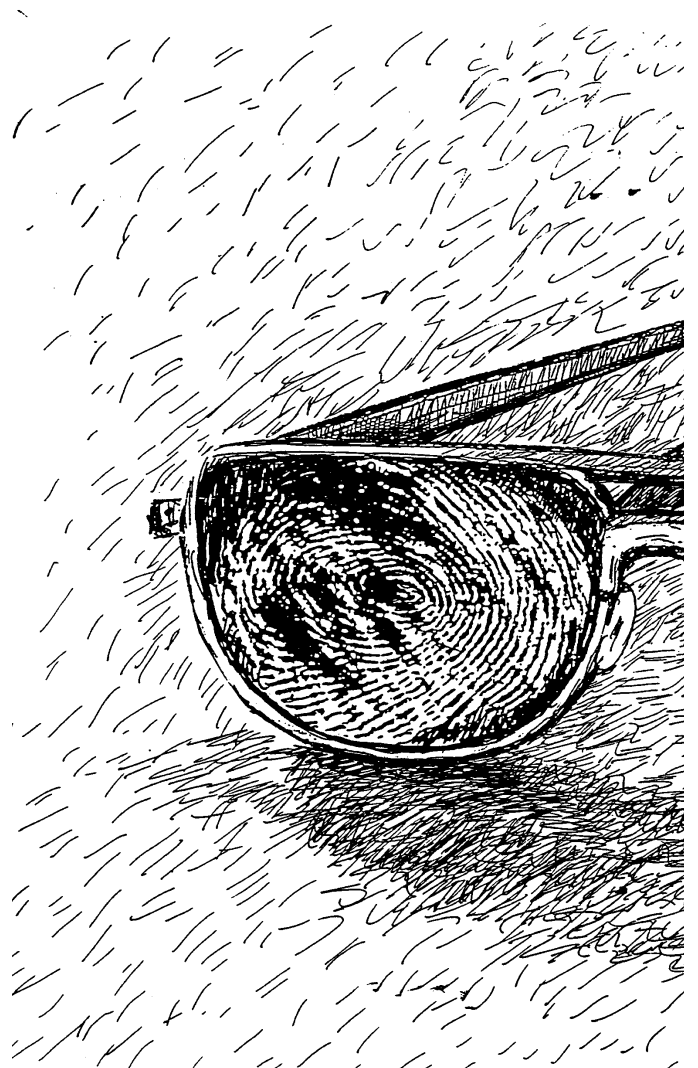
□ دریک تعریف کار بردی ازبراندازی، باید گفت که نوع نگاه به قانون، نقش اساسی رابازی می کند؛ یعنی همه درگیری ها از آنجا شروع می شود که یابه واقع، رژیم حاکم، قانون رازیریا می گذارد، یالینکه ادعای نیروی برانداز آن است که رژیم قانون را رعایت نمی کند. حال اگر این ادعا مطابق باواقعیت باشد، براندازی پشتوانه قانونی ومردمی هم پیدا می کند ودر عمل هم نتایج متفاوتی به بارمی آورد. بنابراین اگر ادعای یک نیروی برانداز قرین باواقعیت باشد، مبنای مبارزه مسلحانه درواقع همان رژیمی است که قانون را تحقق نمی دهد ونیروهای صادق رابه این جمع بندی می رساند که راهی جز مبارزه مسلحانه باقی نمانده است. دراین حالت، جهت گیری مبارزه برای احیای قانون است ونه گریز ازقانون. برای نمونه هنگامی که میرزا کوچک خان در جنگل های شمال دست به اسلحه برد، تاکیدش براین نکته بود که تا وقتی حکومت مرکزی به قانون اساسی عمل نکند، مبارزه مسلحانه ادامه دارد. دراین مبارزه با آنکه اسلحه هم به کار می رود، اما هدف نیروی درگیر، صرفاً براندازی نیست، بلکه برای این است که حکومت رابه اجرای قانون وادار کند. حال اگر رژیم به این مهم تن نداد، براندازی رژیم قانون شکن دردستور کار قرار می گیرد.

مهندس بازرگان هم باهمین دیدگاه دردادگاه سال ۴۳، آن موضع را گرفت. اودایماً براین نکته تاکید می کرد که اگر حکومت، قانون را پیاده کند، جنبش مسلحانه تعدیل خواهد شد ودر نهایت هم از بین خواهد رفت. وقتی قانون به عنوان یک مینا مخدوش می شود، هر طرف می تواند برای خود ادعاهایی داشته باشد، اما به نظر می رسد حرکتی به لحاظ تاریخی توفیق پیدا می کند که میثاق های دینی وملی را که دردوران جدید، شکل قانون اساسی را به خود گرفته است، مبنای عمل خود قرار دهد. دراین رابطه اگر رژیمی دست به قانون شکنی بزند، به گواه تاریخ، دست به فروپاشی خود زده است. یعنی باعمل خود، مشروعیت قانونی حکومت رازبین می برد واین مجوز را به دیگران می دهد که برای براندازی او اقدام کنند. بنابراین اگر



قانون اساسی مشروطه به روشنی مجوز تغییر پادشاه و تفویض آن را به دیگری صادر می کند، زیرا سلطنت را موهبتی الهی می دانست که از سوی ملت به شخص شاه تفویض گردیده بود.

بنابراین ملت می توانست در تفویض حق خود به حاکم جدید، قرارداد جدیدی را وضع کند و اینگونه می توان، نقطه عطف تبدیل قانون اساسی مشروطه به قانون اساسی جمهوری اسلامی راتبیین کرد.



چنین شد، رژیم حاکم باید در درجه نخست خودش را سرزنش کند. اما اگر چنین نباشد و نیروهای برانداز تنها تضاد قدرت داشته باشند، حکومت می تواند بایستوانه مردمی و قانونی بانبروی برانداز مقابله کند و به این ترتیب، معادله طور دیگری تعریف می شود.

■ مشکل، زمانی صورت لاینحل به خود می گیرد که یک نیرو خودش نمی پذیرد به فاز براندازی وارد شده است. اما رژیم حاکم ادعای کند که این نیرو برانداز است. در اینجا ما نیاز داریم که مرزهای براندازی، استحاله و اصلاح را مشخص کنیم تا در هنگام مناقشه دارای ملاکی عینی باشیم که چه نیرویی به واقع در خط براندازی است و چه نیرویی به دنبال استحاله است و یا اینکه کدام نیرو انگیزه اصلاح دارد. به هر حال هر کدام از این شقوق، متقاضیانی دارد و نمی توان مرزهای میان آنها را مخدوش کرد.

□ مادر اسلام یک جایگاهی برای قرارهای فیما بین داریم که در فرهنگ قرآنی از آن به عنوان میثاق یاد می شود. این میثاق وقتی فراگیر شد و مورد قبول یک ملت قرار گرفت، عنوان قانون اساسی پیدای کند. ضرورت وجود قانون اساسی به تغییر زمان و مکان بازمی گردد و اگر نباشد در روند تغییرات جامعه سردرگمی به وجود می آید. به هر حال سلاقی و دیدگاه های متفاوت، طبیعت یک جامعه زنده و فعال است، اما در کنار این تفاوت ها و اختلاف ها، اگر ملاک واحد و فراگیری وجود نداشته باشد، جامعه دچار فروپاشی می شود و راهی برای حل اختلاف باقی نمی ماند.

اگر قانون اساسی، ملاک باشد، جایگاه مخالف و موافق نیز معلوم است. و تازمانی که یک نیرو در کادر قانون با سیاست های حکومت مخالفت می کند، نمی توان به او برانداز گفت. در قانون اساسی فعلی هم چون جایگاه احزاب مورد تایید قرار گرفته است، در واقع این معنا تایید شده که یک حزب می تواند در کادر قانون رشد کند و حتی قدرت را به دست بگیرد. مادر الجزایر و ترکیه دو نمونه قابل مطالعه داریم که نشان می دهند چگونه احزاب می توانند در چارچوب قانون شرایط اخذ قدرت را پیدا کنند.

در انتخابات شهرداری های الجزایر که در دوره مدیریت بن جدید رئیس جمهور این کشور صورت گرفت، جبهه نجات اسلامی با خط مشی کاملاً متفاوتی برنده انتخابات شد؛ که البته نظامیان الجزایر اجازه ندادند این تحول قانونی صورت بگیرد. اما به هر حال به قدرت رسیدن جبهه نجات اسلامی الجزایر در چارچوب قانون اساسی الجزایر و مورد تایید بن جدید بود، و لو آنکه مورد پسند سیاستمداران و نظامیان الجزایری نبود.

در ترکیه، اربکان از طریق قانونی، آرای مردم را به خود جلب کرد، به گونه ای که در مجلس ترکیه، حزب رفاه، جناح قدرتمندی را شکل داد. البته ژنرال های ترک هم مانند حاکمان الجزایر این تحول را به براندازی نظام لاییک تعبیر کردند و اجازه ندادند که اربکان به حیات سیاسی خود در راس قدرت ادامه دهد.

مقام رهبری و نظام جمهوری اسلامی هم از تحولات در الجزایر و ترکیه استقبال کردند و در واقع بر این نکته صحه گذاشتند که نیروی مخالف می تواند در چارچوب قانون حتی قدرت را به دست بگیرد. بنابراین، مخالفت قانونی با سیاست های حاکم نمی تواند با براندازی یکسان شمرده شود.

در نظام سیاسی غرب هم احزاب همواره آلترناتیو و جایگزین حکومت به شمار می آیند و این مجال راهم پیدامی کنند که به راس قدرت راه یابند. آلترناتیوی که در چارچوب راهکارهای قانونی یعنی حزب، آزادی بیان، آزادی مطبوعات و فراندوم قانونی و... به ارایه دیدگاههای خود می پردازد، نمی تواند با نیروی برانداز یکی شمرده شود.

■ **مرز این سیر با استتعاله چیست؟ در ادبیات سیاسی برخی نیروها این موضوع هست که مثلاً فلان جریان خط استتعاله دارد که در نهایت به براندازی ما منجر می شود. آیا استتعاله رامی توان به معنای براندازی تعبیر کرد؟**

□ استتعاله با براندازی مرزی جدی دارد. پس از انقلاب مشروطیت، روشنگران دینی ما در واقع همه استتعاله گرویده اند؛ یعنی در عین پذیرش قانونی نظام مشروطه سلطنتی، کار فکری و فرهنگی می کردند تا مردم به یک تحول جدید برسند. آنها حتی موروثی بودن سلطنت را نقد می کردند و لازم می دیدند که در قانون اساسی مشروطه تجدید نظر شود. بنابراین این حق رانمی توان از یک نیرو گرفت که تو حق استتعاله نداری. در نهایت اگر خط استتعاله او را غلط فرض کردیم، باید با او برخورد فکری و فرهنگی کنیم اما نمی توانیم مرز میان براندازی و استتعاله را مخدوش کنیم و بگوییم چون این استتعاله بعدها منجر به جابه جایی سیاسی می شود، پس حکم براندازی است. این همان اشتباهی بود که رژیم سلطنتی مرتکب آن شد و به دست خود جبهه برانداز را در حد یک مملکت گسترده کرد.

از طرفی قانون اساسی کنونی یک قانون بسته به شمار نمی آید و دارای سه سرفصل اساسی برای ارائه نظرات جدید و به تعبیری اجتهاد است:

۱. از حاکمیت توحید در آن وجود دارد؛ ۲. حاکمیت دین را مطرح می کند؛ ۳. به مردمسالاری اعتقاد دارد. حال اگر فردی یا جریانی به درک متفاوتی از این سه سرفصل رسیده، نمی توان به بهانه براندازی مانع از ارائه نظرات او شد.

■ منظور از حاکمیت توحید چیست؟

□ مادر اندیشه توحیدی به خدایی اعتقاد داریم که از تصورات ما بر تراست. الله اکبر نیز یعنی خدا بزرگتر از همه چیزهایی است که مادر ذهن خود تصور می کنیم و بر این اساس به هر تصویری از او برسیم، باز هم اذعان داریم که این تصور خود او نیست و او بزرگتر است.

سبحان الله نیز به معنای منزه داشتن خدا از تمام تصورات و شائبه هایی است که در ذهن انسان وجود دارد. بنابراین کدام انسان موحدی می تواند به خود اجازه بدهد تصورش از خداوند رانهایی ترین تصور فرض کند و دیگران را مانع شود که به درک دیگری از او دست پیدا کنند.

عنصر دین هم از چنین قانونی تبعیت می کند و اگر کسی به منظور تطبیق مبانی با شرایط جدید، درک متفاوتی ارائه داد، نمی توان او را از اجتهاد دینی منع کرد. اومی تواند نظر خود را ارائه دهد و بر مبنای آن، پیشنهادهای اجرایی خود را مطرح کند و اگر توانست، از طریق راهکارهای قانونی اجتهاد خود را به صورت آیین نامه و دستور العمل در آورد و تبدیل به قانون کند.

مردمسالاری هم عنصر دیگری است که به نیروهای اجتماعی اجازه می دهد از طریق راهکارهای قانونی به جلب آرای مردم بپردازند. مردم هم

در حال تکامل هستند و می توانند در یک روند قانونی و با استفاده از ابزارهای مختلف از جمله انتخابات، حرف خود را بزنند. حالا اگر کسی درصدد جلب نظر مردم برآمد، نمی توان او را برانداز فرض کرد. بنابراین در مجموع می توان گفت عنصر توحیدی در قانون اساسی به این معناست که هیچ تصویری از خداوند، نهایی ترین تصور نیست. عنصر اسلامیت هم اجتهاد و روح یابی احکام و نقش زمان و مکان در احکام را مجاز می داند و عنصر مردمسالاری هم بر نقش تعیین کننده آرای مردم صحنه می گذارد. حال اگر نیرویی از طریق یک راهکار قانونی و بدون زور و تجاوز به قانون و بدون محاربه و در چارچوب این سه عنصر، نظرات جدیدی را مطرح می کند و مقبولیت مردمی هم به دست می آورد، باید به استقبال آن رفت. در غیر این

اگر با همان ملاک هایی که ما با آنها جمع بندی

نیروها رابعه از سال ۴۲ مورد ارزیابی

قرار دادیم به درگیری های دهه شصت نگاه

کنیم، حرکت براندازانه بعد از انقلاب نه

پشتوانه قانونی دارد و نه پشتوانه مردمی!

در حالی که نیروهای برانداز بعد از ۱۵

خرده سال ۴۲، به دنبال حداقل چهار دهه

کار قانونی و استفاده از ظرفیت های قانونی

به این جمع بندی رسیدند که رژیم سلطنتی

ما را وادار کرده است از خط مشی مسالمت

آمیز دست برداریم و به منظور دفاع اسلحه به

دست بگیریم.

صورت، به گواه دین و تاریخ، هزینه های زیادی را باید بپردازیم.

باهمین نگاه، تحولات جامعه از دوم خرداد ۷۶ تا هیجده خرداد ۸۰، علاوه بر اینکه در چارچوب مناسبات قانون اساسی است، استتعاله جامعه ایران را هم نشان میدهد.

■ با این تعبیر، استتعاله الزاماً باری منفی ندارد؟

□ نه؛ استتعاله الزاماً منفی نیست و نشانه یک تحول خواهی تدریجی هم می تواند باشد.

■ اما از موضع جریان هایی که همواره می خواهند موقعیت خویش

را در مناسبات قدرت حفظ کنند، استتعاله صورت دیگری از براندازی محسوب می شود!

□ معنای تکامل اجتماعی استتعاله، آن است که یک اقلیت بالنده بتواند تبدیل به اکثریت شود. اگر ملتی بپذیرد که به تحول جدیدی برسد و نظرات یک اقلیت را مقبول ببیند، دیگر نمی توان به آن اطلاق براندازی کرد. برچه

مبنایی می توان از طرح نظرات یک نیرو در چارچوب قانون جلوگیری کرد؟ تجربه تاریخی نشان داده است که اتفاق نظریک ملت، جامعه رابه خوبی اداره می کند ودرعین حال مجال دادن به یک اقلیت، تکامل این جامعه را تضمین می کند. بنا براین اگر اقلیتی رشد یابنده بدون بهره گیری از ابزارهای غیرقانونی توانست نظراکثريت ديگر راجلب کند، عينيت قانون تکامل اجتماعی است.

امام حسين (ع) که به حق سرور آزادگان است، درروز عاشورا خطاب به سپاه دشمن می گوید مایک خدا، یک پیامبر، یک آئين داریم و تازمانی که شمشیرنازل نشده است، برادر محسوب می شويم. یعنی محاربه وبراندازی بابکارگیری اسلحه و آلت حرب ملازمت دارد وحتی به صرف داشتن اسلحه

دريک تعريف کاربردی از براندازی، بايد گفت که نوع نگاه به قانون، نقش اساسی رابازی می کند؛ یعنی همه درگیری ها از آنجا شروع می شود که به واقع یا رژیم حاکم قانون رازیریا می گذارد، یا اینکه ادعای نیروی برانداز آن است که رژیم قانون را رعایت نمی کند. حال اگر این ادعا مطابق با واقعیت باشد، براندازی پشتوانه قانونی و مردمی هم پیدا می کند ودرعمل هم نتایج متفاوتی به بارمی آورد. بنا براین اگر ادعای یک نیروی برانداز قرین با واقعیت باشد، مبنای مبارزه مسلحانه در واقع همان رژیمي است که قانون را تحقق نمی دهد

نمی توان کسی را محارب یا برانداز تلقی کرد. برانداز کسی است که بدون دلیل جنگ را آغاز کند ودر واقع به حقوق دیگران تجاوز نماید.

مامی بینیم که امام علی(ع) در مقام یک حاکم، مخالف را مجال می دهد که حتی در مسجد ودر هنگام خواندن نماز ابراز مخالفت کند. ابراز مخالفت علنی خوارج با او و جسارت آنها که به خود اجازه می دادند حتی نماز وخطبه های امام علی(ع) را با دادن شعار و زمزمه «لا حکم الا لله» برهم زنند، سبب نشد که امام علی(ع) آنها را برانداز و محارف فرض کند. تا آنکه خوارج یک زن باردار را با قساوت کشتند و طفل او را به قتل رساندند ودر واقع، به حقوق مردم تجاوز کردند.

■ عقلا نیت این گونه موضع گیری ها چیست؟ این که امام علی(ع) اجازه می دهد طلحه و زبیر از مدینه خارج شوند، با آنکه می داند آن ها برای تدارک جنگ می روند وباد رنگ و تامل ایشان در مقابل خوارج، بر مبنای چه منطقی استوار است؟ برخی از جریان هایی که موافق

شدت عمل در مقابل مخالفین خود هستند، موضع امام علی(ع) رابه ظاهر تایید می کنند، چرا که می گویند ایشان امام معصوم بوده است و بنا براین موضع گیری صحیحی داشته اند، اما در واقع، انسجام کنونی مواضع آنها نشان می دهد که چنین رویه ای را قبول ندارند. آنها حتی می خواهند جبران مافات کنند؛ تا آنجا که می گویند ما دیگر نمی گذاریم مانند امام علی(ع) یا سایر ائمه مظلوم واقع شويم. آنها براین اساس به ضرورت پیشدستی می رسند و این روش بر خورد را تجویز می کنند که حتی با فرض احساس خطر از سوی یک جریان، باید او را در نقطه خفه کرد، و لوانکه او دست به هیچ اقدامی نزده باشد. بنا براین ضرورت دارد که عقلا نیت روش امام علی(ع) شکافته شود تا ببینیم آیا مجال دادن به یک نیرو که حتی در صدد راه اندازی حرکت مسلحانه است، منطقی است یا نه؟

□ اصل برائت در اسلام از استحکام بالایی برخوردار است و بر اساس آن نمی توان قصاص قبل از جنایت کرد. حتی تادم مرگ هم ما با علم محدود بشری خود نمی توانیم قطعاً کسی را کافر تلقی کنیم و یا به او انگ و بر چسب بزنیم. راه قرآنی، استمرار در تذکر و یادآوری است. مابه نیروی که می دانیم در تدارک چنین روندی است، می توانیم تذکر بدهیم، به او بازتاب های منفی چنین حرکتی را یادآوری کنیم و...

این روش برخورد، نیروهای صادق را از آنها جدا می کند. کمال این که برخورد صبورانه امام علی، ۸ هزار نفر را از خیل خوارج جدا کرد و تنها ۴ هزار نفر برادامه راه خود اصرار ورزیدند. یعنی هم می توان صبور بود و هم هوشیاری خود را حفظ نمود. البته در این گونه مواقع، برخی حکومت ها با علم به اینکه می دانند فلان نیرو در صدد راه اندازی یک حرکت مسلحانه است، به او مجال می دهند تا در سربز نگاه میچ او را بگیرند و آنها را تماماً منهدم کنند. این یک شیوه پلیسی است که جریان مذکور را تعقیب و مراقبت می کنند و می دانند او در چه مسیری حرکت می کند، اما به او تذکر نمی دهند تا در موقع مقتضی او را غافلگیر کنند. اما روش امام علی(ع) انهدام نیرو نبود، هدف او تنبیه و بیداری غافلان بود. او هیچ گاه آغازگر جنگ نبود و اگر کسی پشت به میدان می کرد، به تعقیب او نمی پرداخت، چون از دیدگاه او، اساس حرکت، هدایت انسان است.

